

باشد (مثل اینکه شلوارمان را شب زیر تشک می‌گذاشتیم که اثر اتوی آن باقی بماند) همشاگردیها از وضع دشوار زندگانی شخصی ما خبر نداشتند و مثلاً نمیدانستند که غالب روزها بجای ناهار چند شاهی نخودچی کشمش می‌خوردیم و کوچۀ پشت مدرسه معروف بکوچۀ امیرشکار راه میرفتیم و نخودچی کشمش‌ها را در ضمن حاضر کردن دروس خود بجای ناهار می‌خوردیم!

با این حال من در تمام مدت مدرسه شاگرد اول کلاس خودم بودم و از حیث اخلاق و رفتار و دروس مختلف بقدری معلمین مدرسه از من رضایت داشتند که برای اولین (و شاید آخرین) دفعه در تاریخ مدرسه موقعی که کلاس دوازدهم (ششم متوسطه) را تمام کردیم بدون اینکه امتحان آخر سال را بدهم بمن دیپلم دادند و تفصیل آن بطور خلاصه اینست که روز امتحان من هم مثل سایر شاگردان در جلسه امتحان حاضر شدم ولی معلم کلاس ما مستر برد امریکائی J. L. Bird قبل از شروع بسئالات جواب شاگردان ایستاد و نطق مختصری ایراد کرد و گفت «چون فلانی در تمام مدت تحصیل خود شاگرد اول بوده و از هر جهت موجبات رضایت و خوشنودی اولیای مدرسه را فراهم نموده باین جهت هیئت معلمین در جلسه دیشب خود باتفاق آراء تصمیم گرفتند که ایشان را از امتحان دادن معاف بدارند!» و هیچ فراموش نمی‌کنم مراتب شغف فوق‌العاده‌ای که در اثر شنیدن این نطق بمن دست داد و مثل این بود که پاداش آن زحمات شبانه‌روزی چندین ساله را گرفته‌ام وقتی که کتاب‌های خودم را جمع کردم و زیر بغل گذاشتم و از جای خودم که در صف اول اطاق بزرگ مدرسه بود بلند شدم و از میان شاگردان دیگر عبور کردم و بمنزل رفتم!

- ۲ -

## استعفای الهیار صالح از معاونت وزارت دارائی

در زمستان سال ۱۳۱۹ من دچار بیماری حصبه و ذات‌الریه شدم و در بیمارستان اختصاصی برادرم دکتر جهان‌شاه صالح مدت چهار روز بستری بودم ولی هنوز از بیمارستان خارج نشده بودم که یکروز بعد از غروب و سرشب امیر خسروی\* به بیمارستان آمد و بمن گفت اعلیحضرت من و شما را با هم احضار کرده‌اند که فردا صبح اول وقت بحضور شاه برویم. من گفتم هنوز دکتر صالح اجازه خروج از بیمارستان را بمن نداده است بعلاوه مگر شما باعلیحضرت گزارش نداده‌اید که من مریض و بستری هستیم؟ جواب داد نخیر، اعلیحضرت اطلاع ندارند و من موافقت دکتر صالح را هم برای مرخص کردن شما جلب می‌کنم، سپس از اطاق من خارج شد و باطاق دکتر صالح رفت و نمی‌دانم بجهت ترتیب برادرم را که سپرده بود لافل يك ماه دیگر باید استراحت نمایم با خود موافق ساخت که من از بستر همان ساعت برخیزم و با امیر خسروی بوزارت دارائی بروم و در

\* سرتیپ رضاقلیخان امیر خسروی. وزیر دارائی.

آنجا در کمیسیونی که برای تجدید نظر در بودجه مملکتی تشکیل یافته بود شرکت نمایم. در راه از مرحوم امیر خسروی پرسیدم آیا ممکن است بمن بفرمائید چه موضوعی باعث شده است که شاه من و شما را با هم خواسته‌اند؟ جواب داد موضوع مهمی نیست، من امروز بودجه مملکتی را بعرض شاه رساندم و اعلیحضرت بدون اینکه از من سؤال بفرمایند دستور دادند که فردا صبح اول وقت با شما بحضور شاه برویم. پرسیدم این بودجه را چه کسی برای شما تهیه کرده؟ جواب داد آقای میرزاهاشم خان صهبا مدیر کل و آقای عباسعلی گلشائیان معاون دوم.\*

گفتم ممکن بود بجای من آقای گلشائیان را که وارد درکار تهیه بودجه بودند بحضور شاه می‌بردید. جواب داد حقیقت مطلب اینست که من هنوز گزارش انتخاب معاون دوم را بشاه نداده‌ام و اعلیحضرت وقتیکه می‌فرمایند معاون، مقصودشان فقط جنابعالی است.

در هنگام ورود بدفتر وزیر دارائی دیدم مرحوم صهبا و آقای گلشائیان سر میز وسط اطاق نشسته باوراق بودجه نگاه می‌کنند و منتظر ما هستند. پس از قرار گرفتن سر میز، من هم شروع کردم بمطالعه در ارقام بودجه و راجع بدوسه مطلب که تازگی داشت صحبت کردیم و گذشتیم تا اینکه رسیدیم بیک قام در ستون درآمد کشور و آن عبارت بود از معادل ریالی پنج میلیون لیره انگلیسی بعنوان وام یا مساعده از شرکت نفت انگلیس و ایران... من با تعجب از آقایان پرسیدم که این قلم را بعنوان درآمد چگونه در بودجه گذاشته‌اند و موضوع آن چیست؟ مرحوم صهبا با تبسم جواب داد آقای وزیر دارائی با شرکت نفت ایران و انگلیس مشغول مذاکره هستند که این پول را بعنوان مساعده یا وام از شرکت بگیرند! من فوراً متوجه شدم که ایراد اعلیحضرت راجع بهمین موضوع بوده است زیرا عایدات قطعی از باب امتیاز و قرارداد نفت ایران هم در بودجه گذاشته نمی‌شد چه رسد به وام یا مساعده احتمالی و به آقایان تذکر دادم که این عمل با هیچ ترتیبی وفق نمی‌دهد. آقای گلشائیان ساکت بود ولی مرحوم صهبا اظهار داشت ما هم البته مثل شما فکر می‌کنیم ولی آقای وزیر می‌فرمایند این اقدام بدستور خود اعلیحضرت بوده است. من با آقای امیر خسروی رو کرده گفتم آقای وزیر اعلیحضرت ممکن نیست چنین عملی را تصویب بفرمایند. امیر خسروی گفت خیال شما از این جهت آسوده باشد زیرا خود اعلیحضرت دستور داده‌اند.

خلاصه من با ناراحتی و ضعف بسیار بخانه رفتم و آنشب نتوانستم بخوابم. صبح سر ساعت هشت بکاخ اعلیحضرت وارد شدیم. از مشاهده دکتر ملچارسکی دندانساز مخصوص شاه در اطاق انتظار معلوم گردید که اعلیحضرت گرفتار ناراحتی و درد دندان می‌باشد، کسانی که از اوضاع واحوال آنروزها اطلاع دارند می‌دانند که سخت‌ترین

\* در مدتی که آقای صالح در بیمارستان بستری بودند وزیر دارائی آقای گلشائیان را بسمت معاون دوم وزارتخانه انتخاب کرد و این اولین دفعه بود که در وزارتخانه‌ها انتخاب معاون علاوه بریک نفر مرسوم گردید.

مواقع شرفیابی برای افراد آن ساعتی بود که رضاشاه بدر دندان مبتلا بود. لحظاتی گذشت تا پیشخدمت آمد و اطلاع داد که اعلیحضرت وزیر و من را احضار فرموده‌اند، هنگامیکه ما وارد اطاق شدیم شاه پای پنجره روبجنوب ایستاده بودند و پشت بما رو بحیاط بادست راست روی دندانهای خود فشار می‌دادند. یکی دو دقیقه بهمین نحو گذشت یعنی من و رضاقلی‌خان وارد اطاق شده ولی نزدیک در ایستاده بودیم و شاه پشت بما و روبحیاط بدنندانهای خود فشار می‌آورد و پیدا بود که خیلی ناراحت هستند تا اینکه ناگهان بسوی ما برگشتند و با ثانی بطرف من و رضاقلی‌خان آمدند. جلو من که رسیدند با قدری خشونت اظهار کردند: «بودجه‌ات را بده» چون بودجه در کیف وزیر و زیر بغل او بود من اشاره کردم مرحوم رضاقلی‌خان بودجه را از «پورت‌فوی» درآورد و تقدیم شاه کرد. اعلیحضرت به رضاقلی‌خان اعتنائی نکرده بطرف میز خودشان که در گوشه جنوب غربی اطاق و پای پنجره بود رفتند و با صدای نسبتاً بلند گفتند: معاون بیا... نزدیک میز که رسیدم ناگهان شاه بسرپای من نگاه کردند و پرسیدند چرا اینطور شده‌ای؟ (ظاهراً مقصودشان این بود که چرا این اندازه لاغر شده‌ام). گفتم چهل روز است بیمار و بستری هستم. شاه مات و متحیر چند لحظه بمن نگاه کردند و با تغییر گفتند یعنی چهل روز است که وزارت دارائی معاون ندارد؟! چون قبل از رضاقلی‌خان بمن گفته بود که انتصاب معاون دوم را گزارش نداده ناچار سکوت اختیار نمودم. شاه باز مدتی بمن نگاه کرد و سپس روی میز خم شد و شروع کرد به نگاه کردن اقلام بودجه، تا اینکه رسید بهمان قلم راجع به قرضه یا مساعده از شرکت نفت ایران و انگلیس، فوراً شاه بسوی من برگشت و پرسید شما چند سال است در وزارت دارائی هستید؟ عرض کردم هفت سال، شاه گفت می‌دانم و شروع کرد باشاره کردن بسوابق اداری من و گفت مدیر فلان اداره و فلان اداره بوده‌ای، حالا هم چند سالست معاون دارائی هستی، مگر نمیدانی که ما عایدات نفت جنوب راجز و بودجه نمی‌آوریم؟ گذشته از این مبلغ عایدی قطعی نیست بلکه عنوان مساعده را دارد و مگر می‌شود که مساعده را جزو عایدات وارد نمود؟ بعلاوه این مطلب محرمانه است و هنوز اینها (مقصود شاه انگلیسها بود) موافقت خودشان را بما اطلاع نداده‌اند.

من در مقابل اظهارات منطقی و صحیح اعلیحضرت هیچ جوابی نداشتم جز اینکه بگویم خود ما هم باین مطالب پی‌می‌بریم و به آقای وزیر دارائی نیز تذکر داده‌ایم و شاهد بیاورم که آقایان صها و گلشائیان هم که قبل از من مأمور تهیه بودجه بوده‌اند این نکته را با آقای وزیر تذکر داده‌اند ولی ایشان می‌گویند بدستور اعلیحضرت بوده است... و حالا دیگر مسلم بود که رضاقلی‌خان دروغ گفته و هرگاه من این جریان را بعرض شاه می‌رساندم نسبت باو بی‌نهایت خشمگین می‌شد، لذا چاره جز این نداشتم که سکوت اختیار نمایم. ولی اعلیحضرت آمد جلو سینه من را گرفت و گفت: معاون چرا جواب نمی‌دهی؟... ناچار عرض کردم قربان فرمایشات اعلیحضرت جواب ندارد جز اینکه عرض کنم اشتباه شده است؛ از این جمله ناگهان یک حالت عصیانیت شدید با اعلیحضرت دست داد و با فریاد گفت این چه بساطی است... من باید اشتباه وزارت دارائی را بگیرم!

و چند دفعه با طعنه تکرار کرد: اشتباه شده است! اشتباه شده است! و اوراق بودجه را از روی میز برداشت و مچاله کرد و جلو پای من بر زمین زدوبمن و رضاقلی خان امر کرد از اطاق خارج شویم.

در راهرو در حالیکه بطرف اطاق رختکن برای پوشیدن پالتوهای خود می‌رفتیم، من که فوق‌العاده ناراحت شده بودم به رضاقلی خان گفتم اینست نتیجهٔ يك عمر خدمت!! که در مقابل این حرف من رضاقلی خان بادت جلو دهن مرا گرفت و گفت ترا خدا حرف نزن، پدر ما را درمی‌آورند. جواب دادم خدمت بدولت برای من در این ساعت خاتمه یافت. همینکه پای رختکن رسیدیم هنوز پیشخدمت پالتوهای ما را بر نداشته بود که پیشخدمت اختصاصی اعلیحضرت رسید و گفت اعلیحضرت تنها آقای معاون را احضار فرموده‌اند، ناچار من باطاق رضاشاه بازگشتم و بهمان ترتیب سابق هنگام ورود به اطاق رضاشاه مرا مدتی سرپا نگهداشت و خودش پای پنجره بداخل حیاط نگاه می‌کرد و همچنان بادت راست بروی گونه‌اش و دندانهایش فشار می‌آورد. بالاخره رضاشاه برگشت و بار دیگر بطرف من آمد و بعد از اینکه جلو من ایستاد برای اینکه حالت عصبانی خودش و ناراحتی من تخفیف پیدا بکند چند لحظه سر بریز انداخت و بعد با صدای بسیار ملایم و این دفعه با کمی تبسم اظهار داشت «راستی آقای معاون من نمی‌توانم باور کنم که شما چنین اشتباهی را مرتکب شده باشید و میل دارم جریان امر را بهن بگوئید». من بناچار سرم را زیر افکندم و جواب ندادم. رضاشاه گفت چرا جواب مرا نمی‌دهید؟ عرض کردم قربان جواب همانست که قبلاً عرض کردم. آنچه اعلیحضرت فرمودید صحیح است و اشتباهی رخ داده که باید اصلاح شود. از شنیدن این جواب شاه قدری بصورت من خیره‌شده. من هم مستقیم به چشمهای ایشان نگاه کردم بدون اینکه حرفی بزنم، پس از چند لحظه رضا شاه پشت بمن کرد و آرام رفت تا پای پنجره و برگشت و جلو من ایستاد و با صدای ملایم گفت: حالا من با شماها (یعنی من و رضاقلی خان امیر خسروی) چه باید بکنم؟ من جواب عرض کردم اعلیحضرت باید ما را مجازات بفرمایند. رضاشاه از شنیدن این جواب که انتظار آنها نداشت — ظاهراً یکه خورد و باز چند لحظه‌ای بصورت من خیره نگاه کرد. بعد سرش را پائین انداخت و دو دفعه تکرار کرد: مجازات کنید، مجازات کنید! بعد رو بمن کرد و گفت شما می‌توانید بروید.

من وقتی که باطاق رختکن رسیدم بیچاره رضاقلی خان گوشهٔ اطاق بارنگ پریده نشسته بود و خدا می‌داند چه افکاری را در مخیله خود می‌پروراند، پیشخدمت پالتوها را گرفت، آنها را پوشیده از کاخ خارج شدیم و بمحض اینکه سوار اتومبیل شدیم تا بکاخ وزارت دارائی برگردیم مرحوم رضاقلی خان بمن گفت خوب بفرمائید ببینم چی شد؟ بایشان (بطور مزاح) گفتم می‌خواستید چه بشود! من جریانات را بشاه عرض کردم و گفتم که شما بما دروغ گفته‌اید و شاهد آوردم که آقایای گلشائیان و صها حاضر و ناظر بودند که بین ما چه گذشته است! رضاقلی خان گفت پس باینقرار حالا که می‌رسیم به وزارت دارائی ما مورین شهربانی منتظر ما هستند و ما را يك راست می‌برند زندان! من گفتم یعنی شما را می‌برند زندان. ولی بعد که دیدم رضاقلی خان خیلی ناراحت شده گفتم خیالتان